

# روزی که شاگردتان این خاطرات را تعریف می‌کند... شاید دیگر نباشید!

زهرآ صنعتگران

گاهی همین‌طور که وسط مهمانی نشسته‌ایم، از دوران کودکی بحث می‌شود. هرکس از پرننگ‌ترین تصویرهای ذهنش و از عجیب‌ترین‌هایش حرف می‌زند؛ مثلاً از معلمانی که مزه‌ی محبت آن‌ها زیر زبان مهندسان و مدیران امروز مانده، یا از بعضی معلم‌های چوب‌تر به دست. البته این چوب‌تر گاهی با زبان است و گاهی با توهین. معلم هم آدم است. گاهی از کوره در می‌رود و چیزی می‌گوید. اما باید به یاد داشته باشد که اثر یک حرکت، یک کلمه و یک نگاه تا آخر عمر با دانش آموز می‌ماند. این صفحه مثل یک دوره‌می است. هیئت منصفه، قاضی یا خبرنگار نداریم اما می‌خواهیم لایه‌لای مجله یک قسمت را به خاطرات دانش‌آموزانی اختصاص بدهیم که حالا ریش و سیبیل درآورده‌اند. دانش‌آموزان، معلمانشان را فراموش نمی‌کنند تصویر شما در ذهنشان حک می‌شود. هرطور که باشید و هرطور که عمل کنید. با ما باشید...

## روژین رحیمی - کاکه‌جوب - فوق‌لیسانس آمار ریاضی

کلاس سوم بودم. امتحان ریاضی پایان‌ترم را ۷ گرفتم. معلم‌ها چنان مسخره‌ام می‌کردند که انگار با یک آدم خنگ طرف بودند. می‌گفتند: «آخه ریاضی سوم بگیری ۷، آخه؟!»  
راست می‌گفتند. همه‌ی بچه‌ها بالای ۱۷ شده بودند و من تنها نمره‌ی تک کلاس بودم. از معلم ریاضی بدم آمد. حس کردم با مسخره‌ترین خنده‌ی دنیا نگاهم می‌کند. آخر سر، با وساطت دیگران، دوباره آن امتحان را دادم و این‌دفعه ۱۹ گرفتم، اما تا آخر دبستان فکر می‌کردم آن ۱۹ را خودشان به من داده‌اند.  
کلی از این قضیه گذشت. یک روز اتفاقی، وقتی برگه‌های امتحانی را می‌انداختند دور، چشمم به برگه‌ی امتحان دوم خودم افتاد. معلم تک‌به‌تک سؤال‌ها را بررسی کرده بود و آخر برگه نوشته بود: «نه بابا!»  
این تنها توهین زندگی‌ام بود که از خواندنش ناراحت نشدم!

## مسعود شمس - فوق‌لیسانس صنایع

کلاس چهارم، معلم کلاس بغلی بدجوری بچه‌ها را می‌زد و همیشه معلم ما می‌رفت و مانعش می‌شد. اینکه آدم خوب مدرسه معلم ما بود، بهمان حس آرامش خاطر می‌داد!

## عباس کریمی - دیپلم

فکر کنم سال پنجم بود. امتحان نهایی داشتیم. معدل از همه بیشتر شد. همین‌طوری بین فامیل و آشنا بد نبود معدل الف بگیریم، اما معلممان برداشت عکس پرسنلی همان پسر بچه‌ی کچل را که من بودم، زد به این درخت یونولیتی‌های مدرسه. فکر کن! از فردای آن روز ته شهرری اسمم شد عباس سوگلی!  
درسم بد نبود، اما عشق کشتی و لاتی داشتیم. نه به مدال گرفتن کشتی و نه به سوگلی معلم بودن! آخر سر یک روز، وقتی همه رفتند، ماندم مدرسه و یواشکی عکسم را کندم. بعد از آن هم دیگر هیچ‌وقت شاگرد اول نشدم. تازه کمرم هم شکست!

## تینا حاجیان - گوینده

سوم دبستان بودم. تمرین درس ریاضی از این کتاب‌های رزمندگان به ما می‌دادند. یک‌بار مشق نوشته بودم و با اقتدار هرچه تمام‌تر، ریاضی را ۳ شدم و معلم هم برای روحیه‌دهی نمره‌ام را صفر رد کرد!  
برای خودم یال و کوپالی داشتم، وقتی صفر را جلوی همه امضا کرد و دستم داد، آن قدر به غرورم برخورد که حس کردم در همان نقطه برای همیشه تمام شدم... اما خب.  
امتحان بعد از روی برگه‌ی بغل‌دستی‌ام نوشتم و هجده گرفتم. اتفاقاً بغل‌دستی ۱۷ شد و من ۱۸. اتفاق عادلانه‌ای نبود، اما حداقل دوباره یال و کوپال دار شدم!

